

حقوق بشر و مسئله نسبیت‌باوری فرهنگی

نسبیت‌باوری فرهنگی (cultural relativism) تأکید بر این است که: هر شهری به نه‌ری، موسی به دین خود، عیسی به دین خود. پیام آن اما همواره فراخواندن به رواداری نیست. در این مقاله نخست معنای نسبیت‌باوری فرهنگی در بحث حقوق بشر را می‌گشاییم و سپس برهانهای نسبیت‌باوران در مورد «غربی» بودن اندیشه حقوق بشر را با دیدی انتقادی برمی‌رسیم. در ادامه موضوع «حقوق بشر اسلامی» را، که محصول دید نسبیت‌باور در جهان اسلام در زمینه مورد بحث است، پیش می‌کشیم. موضوع پایانی نوشته حقوق بشر و «گفتگوی میان تمدنها» است. هدف کلی مقاله دفاع از جهانروایی حقوق بشر است و مبنای آن اندیشه بازتابی و انتقادی روشن‌گر.

نسبیت‌باوری فرهنگی

ملا عمر، «امیر المؤمنین» طالبان را همگی می‌شناسیم و می‌دانیم او راهبر چه سیاستی در افغانستان است. به فتوای او قتل عام می‌کنند، دست و پا می‌برند، زنان را در خانه حبس می‌کنند، هر چه را که نشان از تمدن داشته باشد از میان می‌برند، و هروئین تولید می‌کنند تا هزینه «جهاد» تأمین باشد. از او می‌پرسیم که درباره حقوق بشر چه نظری دارد. شاید چنین چیزی به گوشش نرسیده باشد، شاید هم بداند از چه سخن می‌رود و بگوید که این مفهوم ساخته فرهنگ فاسد غرب است و مسلمانان بدان نیازی ندارند. این احتمال هم می‌رود که از «حقوق بشر اسلامی» دم زند و بگوید ما خود بهترین حقوق بشر را داریم و نباید به حقوق بشری که فاقد پایه اسلامی است بگرویم. حال فرض می‌کنیم دستگاه امارت او سرنگون شود، وی از افغانستان بگریزد و نتواند در پاکستان یا عربستان ساکن شود و سر از فرانسه درآورد. او از فرانسه تقاضای پناهندگی می‌کند. چه خواهد گفت: آیا خواهد گفت به نام حقوق بشر اسلامی به من پناه دهید، یا خواهد گفت به نام حقوق بشر فرانسوی، مسیحی، غربی؟ در اینجا ناچار خواهد شد به نام «حقوق بشر» پناه بجوید، حقوق بشر مطلق، حقوق بشری که نه اسلامی است، نه مسیحی، نه شرقی و نه غربی. همه کسانی که در جهان اسلام مخالف حقوق بشرند یا از «حقوق بشر اسلامی» سخن می‌گویند، ممکن است زمانی در چنین موقعیتی قرار گیرند و در عمل ناچار شوند به حقوق بشر مطلق متوسل شوند، چه در درون این جهان و چه در بیرون آن. جالب این است که کسانی که برای نخستین بار یک اعلامیه «حقوق بشر اسلامی» صادر کردند، مجبور بودند نه در کشوری اسلامی، بلکه در انگلیس گرد آیند و به تدوین نظر خود پردازند. فرض می‌کنیم پلیس انگلیس در سال ۱۹۸۳ مانع گردهمایی آنها می‌شد. آنها چگونه به این کار پلیس اعتراض می‌کردند؟ آیا می‌گفتند اقدام پلیس ناقض حقوق بشر اسلامی است، یا می‌گفتند این اقدام مخالف حقوق بشر جهانی است؟ می‌شود حدس زد که آنها در این حالت به زیر پرچم حقوق بشر مطلق می‌رفتند. و مثالی دیگر: در زمانی که طالبان در مرداد ماه امسال شهر مزار شریف را تصرف کردند و در جریان قتل عام ساکنان شهر نمایندگان سیاسی جمهوری اسلامی را نیز کشتند، حکومت ایران بارها از نقض حقوق بشر به دست طلبه‌های افغانی شکایت کرد. در این شکایتها نه

از «حقوق بشر اسلامی»، بلکه از حقوق بشر بدون آوردن هرگونه صفتی سخن در میان بود. و این درحالی است که افغانستان و ایران هردو کشورهایی مسلمان‌اند و در هردو دیار عالمان دین قدرت را در دست دارند. این مثالها تناقض‌های درک از حقوق بشر برپایه نسبیّت‌باوری فرهنگی را به نمایش می‌گذارند. نسبیّت‌باوری فرهنگی در حوزه حقوق بشر باور به تقید فرهنگی این حقوق است، اعتقاد بر این امر است که هر فرهنگی درک خود را از حقوق بشر دارد و نمی‌توان و نباید حقوق بشری را در نظر گرفت که بر زمینه فرهنگی مشخصی استوار نباشد.^۱ در این جا فرهنگ به‌عنوان حوزه بسته‌ای در نظر گرفته می‌شود که مرزهای مشخصی دارد و تاریخ و جهان‌بینی قوم یا قومهای همبسته‌ای را در خود بازتاب می‌دهد. برپایه این برداشت هیچ معلوم نیست چه تعداد درک از حقوق بشر می‌تواند وجود داشته باشد. نخست این به نظر می‌رسد که از حقوق بشر اسلامی، مسیحی، یهودی، بودایی، هندی و همانندهای اینها سخن رود. اما پرسش این است که آیا جهان کنونی را می‌توان این چنین بخش‌بندی کرد؟ آیا جهان را می‌توان مجموعه‌ای از فرهنگهای در بسته دانست و هر کدام از این فرهنگها را با مذهبی مشخص کرد؟ اگر چنین بود، طلبه‌های ایران و طالبان افغان می‌توانستند به راحتی به تفاهم برسند؛ مگر نه اینکه هردو به یک صیغه تعلق دارند؟ حکومت ایران آمریکا را شیطان بزرگ و دشمن شماره یک خود می‌داند. از یکی از کسانی که شب و روز علیه آمریکا سخن می‌گوید و کسانی را که در غرب از حقوق بشر دفاع کرده و به نقض حقوق بشر در ایران انتقاد می‌کنند مزدوران امپریالیسم و صهیونیسم نام می‌نهد می‌پرسیم: اگر زمانی ناچار شدی در خارج از کشور زندگی کنی، ترجیح می‌دهی کجا باشی، فکر می‌کنی کجا ممکن است حقوق انسانی تو را پاس دارند، به عقاید تو احترام بگذارند و نگویند باید دست از عقایدت برداری و گرنه به صلابهات می‌کشیم: در بغداد، کابل، ریاض، خارطوم، دمشق یا واشنگتن؟ او به احتمال قوی واشنگتن را ترجیح خواهد داد. اما چرا واشنگتن؟ اگر این شهر مرکز نه کشوری لائیک، بلکه کشوری بود که در آن فرقه‌ای مسیحی حکومت می‌کرد، قانونهای آن برپایه شریعت مسیحی اصیل وضع می‌شد، در آن قانونها از غیرمسیحیان به‌عنوان «کافر» نام برده شده و مقرر می‌شد که «کافران» حق محدودی برای زیستن بر آئین خود را دارند، آیا فرد مورد بحث باز واشنگتن را ترجیح می‌داد؟ غلو نمی‌کنیم اگر بگوییم مسلمان بودن در یکی از این کشورهای لائیک ساده‌تر و بی‌دردتر از کشورهای مسلمان است، چون در کشورهای مسلمان هر آن ممکن است در اصول مسلمانی تغییر دهند و مثلاً درود فرستادن به حزب بعث، دعا کردن برای آل سعود و «امیرالمؤمنین» خطاب کردن رهبر طالبان را تا حد اصلی دینی بالا برند و بگویند اگر چنین نکنید دیگر مسلمان نیستید؛ اما در آن کشورهای لائیک کاری به این کارها ندارند، برایتان مرجع تعیین نمی‌کنند و به آزادی وجدان احترام می‌گذارند. ممکن است گفته شود که هیچ‌یک از کشورهای اسلامی مورد اشاره آنچنان که باید مسلمان نیستند، چون آنها فاقد

۱ در مورد دیدگاه نسبیّت‌باور در رابطه با حقوق بشر بنگرید به‌عنوان نمونه به دو اثر زیر:

Adamantia Pollis / Peter Schwab, *Human Rights: Cultural and Ideological Perspectives*, New York: Praeger 1979.
Alison Dundes Renteln, *International Human Rights. Universalism Versus Relativism*, Newbury Park: SAGE Publications 1990.

کتاب روزآمد زیر حاوی انتقادهای خواندنی‌ای به دیدگاه نسبیّت‌باور است. در آن فصلی نیز به برداشت اسلامی

نسبیّت‌باور از مفهوم حقوق بشر اختصاص داده شده است:

Heiner Bielefeldt, *Philosophie der Menschenrechte. Grundlagen eines weltweiten Freiheitsethos*, Darmstadt: Primus-Verlag 1998.

حکومتی دینی هستند. اما بیایید و حکومت دینی را تعریف کنید! اکنون چند کشور اسلامی وجود دارند که هر یک مدعی است که بر پایه شریعت سیاست‌گذاری می‌کند. ایران، افغانستان، سودان، عربستان، پاکستان، حتا الجزایر، حتا عراق، حتا لیبی. کدام یک دارای حکومتی اسلامی هستند؟ برای رسیدن به پاسخ این پرسش یا باید به یکی از ادعاها گروید یا اینکه گفت بگذاریم همایشی از نمایندگان این کشورها تکلیف را تعیین کند. اگر قرار باشد در این همایش کار به دعوا نکشد، باید پیشتر روی آئین‌نامه‌ای برای پیشبرد بحث توافق کرد که بی‌طرف باشد و حق ویژه‌ای برای کشوری یا آئینی در نظر نگیرد. به عبارت دیگر برای اینکه تعیین کنیم نظم غیرلائیک بهینه کدام است، به آئین‌نامه‌ای کمابیش لائیک نیازمندیم! اگر کسی به چنین آئین‌نامه‌ای گردن نهد، نمی‌تواند وارد بحث شود. باید ادعا کند که تنها نظر او صحیح است و بقیه گمراه‌اند. و قاعده این است که هر کشور اسلامی بقیه را گمراه بنامد. پس حتا در حوزه فرهنگی‌ای که با اسلام مشخص می‌شود، نمی‌توان از وجود درکی یکدست از اسلام سخن گفت. در حوزه‌های فرهنگی دیگر نیز چنین است. فرهنگها در سیر تاریخی خود فاقد مرکز یگانه‌ای هستند. در پس همگنی ظاهری آنها ناهمگنی‌های بسیاری نهفته است. مرز آنها با یکدیگر مرزی کاملاً مشخص نیست؛ درهم می‌روند، با هم درمی‌آمیزند، از هم تأثیر می‌گیرند، عنصرهای وام‌گرفته از دیگران را تغییر می‌دهند و از آنها چیزهای تازه‌ای می‌سازند. پس در اصل این تصور که جهان از فرهنگهای جدا از هم تشکیل شده و هر فرهنگ با دینی مشخص می‌شود، از پایه خطاست، و در نتیجه خطاست اگر حقوق بشر را تابع «فرهنگ» سازیم.

آیا حقوق بشر غربی است؟

نسبیت‌باوران معتقدند که «حقوق بشر»، انسان که در اعلامیه جهانی سال ۱۹۴۸ مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد تبیین شده است، اندیشه‌ای غربی است و بهتر است آسیاییان و آفریقاییان آن را نپذیرند. برخی تا آنجا دچار افراط می‌شوند که از این اعلامیه به عنوان سندی استعماری نام می‌برند. آنها ایده جهانروایی حقوق بشر را برانگیخته جهانخواری استعماری می‌دانند. در نقد این نظر نکته‌های گفتنی مهم از این قرارند:

نسبیت‌باوری فرهنگی نخست باید این حکم جهانروا را عرضه کند که هر فکری تنها در خاستگاه خود مشروعیت دارد. اگر چنین باشد، پس باید گفت همه باید به کیش قبیله‌های باستانی بازگردند. پس باید گفت که مسیحیت عنصری بیگانه در جهان غرب است، چون خاستگاه آن فلسطین است و نیز باید گفت که اسلام دینی است عربی، و در نتیجه ایرانیان و بسیاری از قومهای دیگر باید به آن به عنوان چیزی بیگانه بنگرند. پس باید از استفاده از ماشین نیز پرهیخت، چون ماشین را غربیان اختراع کرده‌اند.

باید میان باورهای دینی یا فلسفی‌ای که به عنوان پایه توجیه حقوق بشر عرضه می‌شوند و خود حقوق بشر به عنوان پاسخی که انسان به دردهایی که در طول تاریخ - به صورت قتل عام، پیگرد و حبس و شکنجه به سبب اختلافهای آئینی و همانندهای اینها - متحمل شده، فرق گذاشت. گفتن اینکه اندیشه حقوق بشر ریشه یهودی-مسیحی دارد و مبتنی بر ارج بشر به عنوان آفریده‌ای به «صورت» آفریننده است^۱، حتا اگر کاملاً درست هم باشد، چیزی از ارزش عمومی حقوق بشر نمی‌کاهد. فرهنگها و دینهای مختلف همگی ارج ویژه‌ای

۲ عهد عتیق، سفر پیدایش: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید.»

برای انسان در نظر می‌گیرند. اسلام، به‌عنوان نمونه، انسان را خلیفه خدا بر روی زمین می‌داند، اندیشه‌ای که کاملاً مشابه با اندیشه یهودی-مسیحی ارج انسانی است، و شاید هر دو اندیشه تبار یکسانی داشته باشند. اندیشه ارج بشری در فلسفه مدرسی اروپایی اندیشه «حق طبیعی» پرورده یونانیان را از نو زنده کرده، این اندیشه در دوران نو رونق گرفته و شاخ و برگ یافته و زمینه‌ساز ایده‌های بسیاری در مورد ضرورت برقراری آزادی وجدان و مردم‌سالاری بوده است. ممکن است گفته شود، اندیشه «حق طبیعی» - اینکه حق ریشه در بود بشر دارد، همه انسانها از حقوق طبیعی یکسانی برخوردارند، همه بنابر طبیعت خود یکسان‌اند و نایکسانی امری مصنوعی جامعه است - اندیشه‌ای «غربی» است و بنابر این «حقوق بشر» نیز به‌عنوان محصول آن ماهیتی غربی دارد. در پاسخ باید گفت که ایده «حق طبیعی» مختص «غرب» نیست، درست است که چنین اندیشه‌ای مثلاً در جهان اسلام تبیین روشنی نیافته، اما بی‌هیچ مشکلی می‌توان آن را به‌عنوان مثال از مابعدالطبیعه مَثَلًا، که همه انسانها را بهره‌ور از عقل کیهانی و گوهر همگان را بی‌تفاوت شریف می‌داند، استنتاج کرد. اتفاقی نیست که ابن‌رشد گریبان لائینی، یعنی کسانی که در اروپای سده‌های میانی پسین متأثر از ابن‌رشد بودند، نقش مهمی در صورت‌بندی و ترویج فکر «حق طبیعی» داشته‌اند. می‌توان مفهومهایی چون «ارج انسان» و «حق طبیعی» و همه مفهومهای مابعدالطبیعی همانند آنها را یکسر کنار نهاد، اما ایده حقوق بشر را فرونگذاشت. از نظر گاه علم مدرن و فلسفه پسامابعدالطبیعی انسان هیچ‌گونه ارج ویژه‌ای ندارد؛ به خود ارج نهادن ارج داشتن در بود خود نیست. انسان حادثه‌ای طبیعی است در کنار و برزمینه میلیونها و میلیاردها حادثه دیگر. زمین، به‌عنوان جهان انسانی، می‌توانست نباشد و می‌توانست کمی گرمتر یا سردتر باشد و حیات موجودی چون انسان را ناممکن سازد. و بعید نیست که چندی دیگر سنگ آسمانی بزرگی به زمین اصابت کند و به همه این بحثها پایان دهد. اینها همه باعث نمی‌شود که اندیشه حقوق بشر سستی گیرد.

اندیشه حقوق بشر اما مبتنی بر تصویری از انسان است که در فلسفه نهادگانی^۳ آ‌ی که در غرب پا گرفته، پرداخته شده است. فلسفه نهادگانی انسان را به‌عنوان نهاد (سوژه) در نظر می‌گیرد، یعنی موجود اندیشنده‌ای که دارای توانایی تفکر بازتابی یعنی اندیشه بر خود و اندیشیدن بر اندیشیدن است. نهاد به ادراک آزادی می‌رسد، او در جهان نه با مفهومهای حلال و حرام، بلکه با مفهومهای درست و نادرست، بخردانه و نابخردانه و خوشایند و ناخوشایند سَمْت‌گیری می‌کند. از پیوستگی ایده انسان به‌عنوان نهاد و ایده انسان به‌عنوان موجودی که حق دارد، یعنی به خود حق می‌دهد که حق داشته باشد نیز نباید به این فکر رسید که اندیشه حقوق بشر ماهیتی «غربی» دارد. درک انسان به‌عنوان نهاد ریشه در آزادی و خرد انسانی دارد و انسان به هر حال در جایی از این جهان به این نتیجه می‌رسیده است که حق دارد که حق داشته باشد، حق دارد که از آزادی وجدان برخوردار باشد و باید نظامی ایجاد کند که در آن کسی شکنجه نشود. نطفه‌های این فکر را در همه جا می‌توان یافت. ما نیز می‌توانیم افتخار کنیم که در این فکر سهیم هستیم زیرا به زبانی سخن می‌گوییم که در آن واژه‌هایی چون آزادی و خرد وجود دارند. همه آدمیان این افتخار را دارند. واژه آزادی وجود دارد و ما آزادیم. هم‌هنگام با رهایی انسانی که به چیزی چون آزادی پی برده است، همه انسانها آزاد شده‌اند. غریبان به ادراک فلسفی نهاد رسیده‌اند. درود بیکران بر فیلسوفانشان! حمله به ایده نهاد به‌عنوان ایده‌ای «غربی»

۳ subjectivity. در مورد این اصطلاح و این فلسفه بنگرید به مقاله «دکارت در قبیله ما» در نگاه نو، ش. ۲۹ (مرداد ۱۳۷۵)، صص. ۲۱-۶.

چیزی جز نابخردی و تنگ نظری نیست. چه چیزی به جای آن عرضه می کنید؟ توکل فکری و زبان بستگی در چارچوب تنگ قبیله را؟

استدلال دیگر این است که حقوق بشر محصول مدرنیت است و مدرنیت رخدادی است در غرب، پس حقوق بشر پدیده‌ای غربی است. دیدن پیوند میان اندیشه حقوق بشر و مدرنیت نگرشی کاملاً درست است. پیش از مدرنیت چیزی به نام حقوق بشر وجود نداشته است. از ارج ویژه انسان، و اینجا و آنجا از لزوم آزادی، لزوم تساهل و پرهیز از تحمیل گری و خشونت سخن می‌رفته است، اما درک مشخصی از حقوق بشر شکل نگرفته بوده است. حقوق بشری که در مدرنیت مطرح می‌شود تحقق خود را در نظام سیاسی مردم‌سالار دیده و با برپایی نظام حقوقی مدرن خواهان تضمین احترام به آزادی شخص به‌عنوان نهاد (سوژه) و برنهاد (ابژه) حقوق شده است. به همین دلیل در اندیشه پیشامدرن دنبال حقوق بشر گشتن تنها انگیزه‌ای که دارد فخر به سنتی است که با دیدی مدرن به آن آرایش می‌دهند و وانمود می‌کنند که این آراستگی را از آغاز داشته است. و باز به همین دلیل باید در واپس‌گرایی نفی حقوق بشر را دید، حتا در جایی که دوره واپس‌بهشت آزادی جلوه داده می‌شود. در واپس‌نه‌آزادگان و انساندوستان، بلکه خودکامگان خونریز انتظار ما را می‌کشند. پشت سر ما کیکاووس و هارون‌الرشید و سلطان محمود و چنگیز و تیمور و شاه‌اسماعیل و آغامحمدخان و ناصرالدین‌شاه ایستاده‌اند و اگر هشیار نباشیم، آنان هر آن ممکن است زندگی را از سر گیرند و این بار با وسیله‌های مدرن شکنجه، دستگاه پلیسی مدرن، دستگاه ایدئولوژیک یاری‌گیرنده از شیوه‌های مدرن و توپ و تانک و بمب‌افکن و سلاح اتمی به جانمان افتند. نمی‌توان صادقانه از حقوق بشر پشتیبانی کرد و هم‌هنگام علیه مدرنیت و دستاورد بزرگ آن دموکراسی بود. صرف‌مدرن بودن اما به پشتیبانی صادقانه از حقوق بشر منجر نمی‌شود. هم «سنجش خرد عملی» کانت محصول مدرنیت است و هم «نبرد من» هیتلر. مدرنیت هم پارلمان و سندیکا و انجمن دفاع از حقوق بشر ایجاد کرده است هم اردوگاه مرگ. حقوق بشر پاسخ مدرن به ستمگری مدرن و پیشامدرن است. مدرنیت از توانایی اندیشه بازتابی برخوردار است، می‌تواند به خود بیندیشد و خود را نقد کند. آغاز بزرگ این نقادی را نزد کانت می‌بینیم و هم اوست که فلسفه حقوق بشر مدرن را بنیاد نهاده است. تفکر بازتابی مدرنی که بر دوش کانت استوار است، قادر است از موقعیتهای مقیدکننده اندیشه فراتر رود. این تفکر در غرب آغاز می‌شود، اما از غرب درمی‌گذرد و درست به این سبب می‌تواند مدعی جهانروایی باشد. روشنگری نقاد روشنگری جهانرواست، «غربی» نیست، به تمام معنا انسانی است. مدرنیت در هر دو چهره آن، هم در چهره کانتی و هم در چهره هیتلری آن، تقدیر جهان است. آن کس که می‌خواهد در برابر چهره «غربی» جهان‌خوار آن ایستادگی کند، تنها چاره مثبتی که دارد، یاریگیری از چهره نقاد جهانروای آن است. جبهه‌ای که برای پیشبرد این نبرد گشوده می‌شود، هم انسان شرقی را دربر می‌گیرد و هم انسان غربی را. و در جبهه مقابل نیز ایدون هر دو انسان را می‌بینیم.

این نیز گفته می‌شود که حقوق بشر مدرن زاده اندیشه لائیک است و اندیشه لائیک دشمن دین است، پس ایده حقوق بشر با دین سرستیز دارد. گفتن این که لائیسیم (دین-جداگری، جدا کردن دین و دولت) مخالفت با دین است یا کژنمایی مغرضانه است یا بی‌اطلاعی از تاریخ این پدیده. نظم لائیک پاسخ به جنگهای مذهبی آغاز عصر جدید در اروپا بوده است. اگر چنین نظمی برقرار نمی‌شد مؤمنان همدیگر را قتل عام می‌کردند. آنقدر همدیگر را کشتند تا سرانجام آنجا که پی بردند امکان پیروزی مطلق یکی بر دیگری

وجود ندارد، به نتیجه 'نه ما، نه شما، بلکه حکومتی بی طرف' رسیدند. نظم لائیک دین را نجات داد. اساس را بر آزادی وجدان گذاشتند و گفتند هر کس هرگونه که می‌خواهد خدای خود را پرستد و برای اینکه اختلاف پیش نیاید، قدرت دولتی و قدرت دینی را از هم جدا می‌کنیم، یعنی در مدرسه آموزش دنیوی می‌دهیم نه دینی، هر که می‌خواهد دین را بشناسد به کلیسای برود که آنرا می‌پسندد؛ گفتند نه بر اساس دید کلیسای سنتی و نه بر اساس دید کلیسای اصلاح شده قضاوت می‌کنیم و در امر قضا خرد و عرف را معیار قرار می‌دهیم؛ گفتند: مقام و منصبها را بر پایه لیاقت فردی و رأی مردم و خواست حاکم تخصیص می‌دهیم، نه بر پایه تعلق دینی و رابطه با این یا آن کلیسا. اگر در ایران ما هم حکمروایانی فرهیخته، متفکرانی دلسوز جامعه و دین‌شناسانی عاقبت‌اندیش وجود داشتند، ممکن بود که با بررسی جنگهای شیعه و سنی و حیدری و نعمتی در روزگار اوج این اختلافها به همان نتیجه‌هایی برسند که اروپاییان در فاصله قرنهای ۱۶ تا ۱۸ به آنها رسیدند. نظم لائیک هم دین را نجات داد و هم دنیا را. بدون این نظم پیشرفتهای فلسفی و علمی میسر نبودند، حقوق مدنی رشد و تدقیق نمی‌یافت، حقوق بین‌الملل شکل امروزی خود را نداشت، رابطه میان کشورها و خلقها بسی پر مسئله‌تر از اکنون بود. در نظر گیرید که هر کس به فکر گسترش دین خود بود و پیروان هر دینی می‌گفتند که دستاوردهای فکری و علمی پیروان هر دینی از آن خود آنهاست. در نظر گیرید که مثلا باز هم سازمان مللی وجود داشت و سیمت دبیر کلی آن به صورت دوره‌ای به پیروان دینهای مختلف اختصاص داده می‌شد. مطمئنا در آن دوره‌ای که نوبت مسلمانان می‌رسید هفتاد و دو فرقه بر سر تعیین فرقه حقه به جان هم می‌افتادند تا تعیین کنند که دبیر کل باید از میان پیروان کدام فرقه درآید. آری، این سخن درست است که لائیسیم و حقوق بشر همزادند، اما این سخن خطاست که لائیسیم دشمن دین است و این نتیجه‌گیری صدبار خطا تر است که حقوق بشر جهانروای مبتنی بر آزادی وجدان با دین سر ستیز دارد.

حقوق بشر اسلامی

حقوق بشر محصول مدرنیت است. نه یهودیت، نه مسیحیت، نه اسلام، نه دینهای هندی و چینی و آفریقایی و آمریکایی و نه یونانیان و مصریان و ایرانیان و رومیان و چینیان و هندیان باستان مفهومی همسنگ با حقوق بشر عرضه کرده‌اند. گفتن این واقعیت تاریخی سرزنش هیچ دینی و هیچ فرهنگی نیست، همان‌گونه که گفتن این که در کتابهای مقدس و متنها کهن کانونی فرهنگهای مختلف از گردش زمین به دور خورشید سخن نمی‌رود چیزی از ارج و اهمیت آن کتابها نمی‌کاهد. هر دین و آئینی که اینک بتواند نمونه آورد که چه توصیه‌هایی برای ارج نهادن به انسان و آزادی او کرده است، می‌تواند احترام بیشتری نسبت به خود برانگیزد، اما پیروان آن غلو می‌کنند اگر مدعی شوند که کیش آنها واضح حقوق بشر بوده است. ستایش آزادی و ارج نهادن به انسان خودبه‌خود باور به حقوق بشر نیست. باور به حقوق بشر یعنی باور به لزوم نظام سیاسی و اجتماعی دموکراتیک و قانونهای دارای پشتوانه محکم اجرایی‌ای که ضامن آزادفکری باشند، تبعیض جنسی و نژادی و زبانی و دینی و شکنجه را، زیر هر عنوانی و به هر بهانه‌ای، ممنوع کنند. دموکراسی پدیده‌ای است مدرن، این پدیده همانقدر مدرن است که فیزیک مدرن، مدرن است.

عصر جدید دوره بیداری فکر است. این عصر اما نه با برآمدن خورشید صلح و آزادی، بلکه با ظلمت جنگها و آدمکشی‌های بسیار، که عمدتا به نام مذهب در گرفته بودند، آغاز می‌شود. اندیشمندان بیدار شده از

خواب قرون وسطایی می‌اندیشیدند که چه باید کرد، چه باید کرد تا آشتی برقرار شود و کسی کسی را به نام دین نکشد. اندیشه‌های نویی ورزیدند و طرح‌های تازه‌ای درآفکندند. به رابطه‌ی میان استبداد و جنگ مذهبی پی بردند. دریافتند که باید آزادی بخوانند و دریافتند که می‌توان نظام سیاسی‌ای برقرار کرد که جامعه بر اثر درگیری‌های عقیدتی فرسوده و تباه نگردد. از لزوم رواداری سخن گفتند و تلاش ورزیدند اخلاق مدنی‌ای پی ریزند که پیروی از آن پیروی از کلیسای معینی را پیش نمی‌گذارد. بحث‌های بسیاری در گرفت و کتاب‌های بسیاری نوشته شد. عده‌ی کثیری بر سر اندیشه‌های تازه جان باختند. کار فکری طولانی‌ای شد تا مفهومی چون حقوق بشر شکل گرفت و انسان پخته شد که بتواند در اعلامیه‌هایی خطاب به کل بشریت به کار گرفته شود. نخستین اعلامیه در سال ۱۷۷۶ در ویرجینیا، که از ایالت‌های پیش‌تاز برای گرفتن استقلال و تشکیل ایالات متحده آمریکا بوده است، صادر شد. صادرکنندگان آن کسانی بودند که تجربه‌ی پیگرد مذهبی در اروپا را پشت سر داشتند. آنها به دنیای نو رفته بودند، تا از ستم دولتی-کلیسایی دنیای کهن در امان باشند. آنها می‌خواستند جامعه‌ی نویی به پا سازند که کسی در آن به نام مذهب کس دیگری را طعمه آتش نسازد. اعلامیه‌ی پرزاتاب بعدی در سال ۱۷۸۹ در فرانسه صادر شد و محصول انقلاب کبیر ضد استبدادی بود. این اعلامیه نیز مبتنی بر اندیشه‌ی طولانی بر علت‌های جنگ و آدم‌کشی و شکنجه و سرکوب بود. اصل‌های این اعلامیه به تدریج در آگاهی توده‌های اروپایی راه یافت. نظم‌های کهن سرنگون شدند و نظم‌هایی شکل گرفتند که رعایت برخی از آن اصل‌ها را تضمین می‌کردند. مضمون اعلامیه اما تحقق کامل نیافت. اندیشیدن بر روی حقوق بشر و ضرورت نظم تضمین‌کننده‌ی آن ادامه یافت. نابسامانی‌هایی که محصول مدرنیت بودند مورد انتقاد همه‌جانبه قرار گرفتند. نظم نوی سرمایه‌داری در قرن بیستم فاجعه‌های بزرگی آفرید. دو جنگ جهانی سویی‌زشت چهره‌ی مدرنیت را به نمایش نهادند. عقلانیت مدرن، که در جایی پیشرفت فکر فلسفی و علمی را موجب شده بود، در جایی دیگر در خدمت سامان دادن به ماشین کشتار قرار گرفت. اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها به 'عقلانی‌ترین شکل سازمان یافته بود و همچون کارخانه‌ای مدرن کار می‌کرد. «دیالکتیک روشنگری» در این اردوگاه‌ها پدیداری آشکاری یافت. روشنگری بر بعد فاجعه‌آور خود اندیشید. اعلامیه‌ی حقوق بشر مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ یکی از نمودهای این تفکر بازتابی انتقادی است. جلوه‌ی بارز این تفکر انتقادی را در مقدمه‌ی این اعلامیه می‌بینیم، آنجایی که گفته می‌شود: «بی‌حرمتی و تحقیر حقوق انسان منجر به اعمال وحشیانه‌ای شده است که وجدان بشر را برانگیخته».^۴

هدف من از بیان این تاریخچه‌ی مختصر تأکید بر این نکته است که اندیشه‌ی حقوق بشر و اعلامیه‌هایی که این اندیشه در آن تبلور یافته، از فکر انتقادی بر پایمالی حیثیت انسانی ناشی شده‌اند. در اعلامیه‌هایی که با عنوان «حقوق بشر اسلامی» انتشار یافته‌اند، از فکر انتقادی اثری نمی‌بینیم، و در مقابل حتماً می‌بینیم که در آنها ادعاهایی شده که از آنها برمی‌آید در جامعه‌های اسلامی همواره ارج انسان و حقوق او پاس داشته شده است. فرض می‌کنیم آوردن صفت «اسلامی» به دنبال «حقوق بشر» درست باشد و ما می‌خواهیم در ایران اعلامیه‌ای اسلامی بنویسیم. اولین کار باید بررسی انتقادی تاریخ ایران باشد. لازم نیست به گذشته‌های دور بازگردیم. می‌توانیم فقط تاریخ زندان (وین) را بکاویم تا دریابیم چه نباید کرد، چه کارهایی پایمال کردن حق بشری

است. پرونده‌های زندان را می‌خوانیم: کسانی را در زندان افکنده‌اند که عقیده‌ای جز عقیده دستگاہ حاکم داشته‌اند. در اعلامیه حقوق بشر خود می‌نویسیم که افراد حق دارند هرگونه که می‌خواهند بیندیشند. کسانی را به زندان افکنده‌اند که حزب و سندیکا درست کرده‌اند. در اعلامیه خود می‌نویسیم همه باید برخوردار از حق تشکل باشند. کسانی را به زندان افکنده‌اند که نظر خود را بیان کرده و برخلاف میل حاکمان در جایی جمع شده‌اند. در اعلامیه خود می‌نویسیم که همه باید از حق آزادی بیان و آزادی اجتماع برخوردار باشند. در بررسی تاریخچه زندان دین درمی‌یابیم انسانها را شکنجه کرده‌اند، مسخ کرده‌اند و حیثیت انسانی آنها را پایمال کرده‌اند. وجدان اخلاقی ما بیدار می‌شود و ما در اعلامیه خود می‌نویسیم شکنجه مطلقاً ممنوع است، بی‌احترامی به هر کس و با هر بهانه‌ای ممنوع است، محکمه‌های فرمایشی در بسته ممنوع است. و این همه را در مقدمه اعلامیه خود ذکر می‌کنیم و می‌نویسیم از این که در میهن ما لکه‌های ننگی چون دین وجود دارند شرمندیم، نمی‌خواهیم فاجعه‌های اوینی تکرار شوند و از این روست که چنین اعلامیه‌ای را صادر می‌کنیم. می‌توانیم هشیاری تاریخی خود را جلوه‌گر سازیم و پرونده‌های گذشته‌های دورتر را نیز بررسی کنیم. پس از این بررسی‌های انتقادی در مقدمه اعلامیه خود می‌نویسیم با نظر به پرونده قتل حلاج‌ها، عین‌القضاة‌ها، سهروردی‌ها، فرخی یزدی‌ها، عشقی‌ها، ارانی‌ها، رضایی‌ها، جزنی‌ها، با نظر به قتل عام‌های فراوانی که در میهن ما از جمله به نام دین صورت گرفته، با نظر به کتابسوزان‌ها و فاجعه‌هایی از این دست، ما برآنیم که با رجوع به وجدانهای اخلاقی، یاری از مغزهای بیدار و تلاش برای گسترش آگاهی به لزوم آزادی بشری، نظمی را برپا کنیم که در آن حقوق بشر تضمین شود و این امکان پدید آید که فاجعه‌هایی از آن دست که برشمردیم، دیگر در کشور ما رخ نمایند. به نظر من اگر چنین اعلامیه‌ای نوشته شود، همگان جدیت آن را درمی‌یابند و به آن احترام می‌گذارند. تصور کنید در کشورهای عربی نیز چنین اعلامیه‌ای صادر شود، در اندونزی نیز، در پاکستان و افغانستان نیز، آنگاه می‌توانیم گرد هم جمع شویم و اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی را بنویسیم. شاید آنگاه خود پی ببریم که نیازی به نسیت‌باوری فرهنگی نداریم و می‌توانیم تمامی بشریت را مخاطب گیریم. شکنجه شکنجه است، چه مسلمان شکنجه شود، چه مسیحی، چه بودایی. هر نامی نیز که بر آن نهند، ماهیت آن شکنجه باقی می‌ماند.

اعلامیه فرضی خود را با «اعلامیه اسلامی حقوق بشر» که به تصویب اجلاس وزیران امور خارجه کشورهای اسلامی در قاهره در سال ۱۳۶۹ خورشیدی رسیده است، مقایسه می‌کنیم.^۵ این اعلامیه یکی از بیش از ده اعلامیه‌ای است که با دید نسیت‌باورانه از سوی مسلمانان منتشر شده و اهمیت آن در این است که قدرت دولتی بیشتری در پشت آن قرار دارد. در این اعلامیه، که نقد ماده‌های آن در اینجا ناممکن است، اثری از بینش انتقادی نمی‌بینیم. مقدمه آن انگار می‌خواهد بگوید که در جهان اسلام همه چیز بر وفق مراد انسانها بوده و اینک نیز هست؛ حتا مدعی است که در جهان ابتدا مسلمانان بودند که به درک از مفهوم حقوق بشر رسیدند و آنان هم اینک عمیق‌ترین درک را از حقوق بشر دارند. اگر توجه کنیم که نمایندگان کشورهای چون الجزایر، لیبی، سودان، سوریه، عراق، پاکستان، اندونزی و عربستان سعودی این اعلامیه را امضا کرده‌اند، درمی‌یابیم که این ادعاها تا چه حد پوچ و غیرجدی هستند. جالب اینجاست که هیچ یک از

۵ متن اعلامیه در کتاب «تاریخچه و اسناد حقوق بشر در ایران» تألیف خانم شیوپین عبدلی (تهران: انتشارات روشنگران، ۱۳۷۳، صص. ۳۴۷-۳۳۹) چاپ شده است.

کشورهای صادرکننده این اعلامیه به آن وفادار نیستند. در آن از منع شکنجه سخن می‌رود، اما در همه کشورهای امضاکننده شکنجه امری عادی است. به گزارشهای سازمانهای بین‌المللی حقوق بشر و از جمله به گزارشهای سازمانهایی که خود شهروندان کشورهای اسلامی تشکیل داده‌اند بنگرید تا دریابید وضعیت حقوق بشر در جهان اسلام چگونه است.^۶

مشخصه همه اعلامیه‌های «حقوق بشر اسلامی» و همه کتابها و مقاله‌هایی که در تبلیغ اندیشه «حقوق بشر اسلامی» نوشته شده‌اند، بی‌توجهی به رابطه میان هنجار و واقعیت است. هنجاری که در این متنها از آن سخن می‌رود یکسر گسسته از واقعیت است. در هنجارگذاری گسسته از واقعیت می‌توان بهشتی را به تصور درآورد که در آن به مورچه‌ای هم آزار نرسد. اما چه حاصل؟ به واقعیت بنگرید! واقعیت نقطه مقابل هنجار است. هنجار، برای اینکه گسسته از واقعیت نباشد و بتواند بر واقعیت تأثیر بگذارد، باید از نقد واقعیت حاصل شود و این میسر نمی‌گردد مگر اینکه بر روی واقعیت پرده افکنده نشود. اعلامیه حقوق بشر باید برای ما زمینیان نوشته شود و ما زمینیان می‌بینیم که چه ستمی بر ما می‌رود از جمله به نام احکام آسمانی. نمونه‌های افغانستان و چند کشور دیگر در برابر چشم همگان قرار دارند. تا کی می‌خواهیم خود را و دیگران را گول زنیم؟

تنها باید به آنچه که واقعی است فخر کرد و هنجاری که می‌تواند واقعیت را، در واقعیت نه در ادعا، در سمت برپایی جامعه‌ای آزاد و انسانی تغییر دهد. کشورهای اسلامی پیش از آنکه به سنت خود فخر کنند باید در زندانهایشان را بکشایند تا درنگریم تا چه حد به ادعاهای خود وفادارند. بیماری جدایی مطلق ظاهر و باطن، به بیان بی‌تعارف دروغگویی، به جای جای خطه فرهنگی ما سرایت کرده است. اولین گام در جهت تأمین حقوق بشر علاج این بیماری است. این بیماری از چشم جهانیان پوشیده نیست. وقتی خودمان به دلیل این بیماری ادعاهای خودمان را جدی نمی‌گیریم چرا باید از دیگران انتظار داشته باشیم که ما را جدی بگیرند؟

اندونزی از جمله کشورهایی بود که در نقد و رد جهانروایی «اعلامیه جهانی حقوق بشر» بسیار کوشا بود و سوهارتو و کارگزاران او به این بسنده نمی‌کردند که از ارزشهای اسلامی در زمینه حقوق بشر حرف زنند، از ارزشهای آسیایی از جمله در زمینه شیوه هدایت اقتصاد نیز سخن می‌گفتند. اکنون پرده فروافتاده است و همگان می‌بینیم پشت آن ارزشهای «اسلامی» و «آسیایی» چه فساد پنهان بوده است.

حقوق بشر و موضوع «گفتگوی تمدنها»

در پس اعلامیه‌های «اسلامی» حقوق بشر چشم و همچشمی و نوعی حسادت پنهان است و این انگیزه سالمی برای سخن گفتن از حقوق بشر نیست. با این اعلامیه‌ها می‌خواهند بگویند که ما هم «حقوق بشر» داریم و حتا بهترش را داریم، اصلاً ما بوده‌ایم که برای نخستین بار در تاریخ به این مفهوم دست یافته‌ایم! در همین راستاست که سران غالب کشورهای اسلامی، از جمله ایران، مدعی می‌شوند بهترین نظام حکومتی را دارند و

۶ جمهوری اسلامی ایران یکی از امضاکنندگان اعلامیه مذکور است. خانم شیرین عبادی در کتاب نام‌برده شده در بالا نمونه‌هایی از ناهمخوانی قانونهای جمهوری اسلامی با «اعلامیه اسلامی حقوق بشر» را عرضه کرده است. موضوع پایبندی عملی به اعلامیه خود داستان جداگانه‌ای است.

شهروندانشان برخوردار از آزادی‌ای هستند که بی‌همتاست و در جهان مثل‌زدنی است. با همین ادعاها نیز وارد «گفتگوی میان تمدنها»، که مُد روز است، می‌شوند.

حال پرسش این است: گفتگوی میان فرهنگها و تمدنها را در زمینه حقوق بشر چگونه باید پیش برد؟ پیشتر گفته شد که حقوق بشر مفهومی است که از چارچوب تنگ ارزشهای فرهنگی فراتر می‌رود. نخست به این دلیل که این مفهوم زاده اندیشه بازتابی انتقادی است و این اندیشه آن توانایی را دارد که موقعیتهای تفسیری را آشکار سازد، از آنها درگذرد و به سوی افقی جهانی پیش رود. و دیگر اینکه حقوق بشر پاسخی است به دردهایی که معنای مطلقی دارند و مقید به فرهنگی خاص نیستند: قتل عام قتل عام است، شکنجه شکنجه است، آدم‌کشی آدم‌کشی است.^۷ پاسخ به این دردها بی‌میانجی در آگاهی نمی‌نشیند، از ابتدا وضوحی چون وضوح درد شلاق و غریو تیرباران را ندارد و طبعاً تابع موقعیتهای فرهنگی است. می‌توان بر روی آنها بحث کرد. چنین بحثی، اگر شرکت‌کنندگان در آن بخواهند به راستی واقعیت را نقد کنند و هنجاری برنهند که آن را تغییر دهد، به نتیجه خواهد رسید. اگر جز این باشد تبدیل به محفل رجزخوانی خواهد شد.

پس آیا بهتر نیست که آنانی که شکنجه شده‌اند، حیثیت انسانی آنها پایمال شده است، لبهایشان را دوخته‌اند و کتابهایشان را سوزانده‌اند، از سرتاسر جهان گرد آیند و «گفتگوی تمدنها» را درباره حقوق بشر پیش برند؟ به گمان من اگر چنین انجمنی تشکیل شود، پاسخ محکمی به همه جلوه‌های نسیت‌باوری فرهنگی در برخورد به مسئله حقوق بشر خواهد داد. هم‌اکنون جمعیهایی با مشخصه چنین انجمنی وجود دارند، اما سروصدایی ندارند چون فاقد امکانات دولتی برای تبلیغ هستند. در سازمانی چون «عفو بین‌الملل» گفتگوی میان «تمدنها» مدام جاری است. سودانی خبر از دستگیری و شکنجه هم‌میهنش می‌دهد، آرژانتینی به دفاع از او اعلامیه پخش می‌کند و امضا جمع می‌کند، او نیز پایمال شدن حقوق بشر در آرژانتین را افشا می‌کند، اینک محفلی در آفریقای جنوبی می‌کوشد صدای او را در جهان بازتاب دهد. گفتگو جاری است، «تمدنها» به صادفانه‌ترین شکل در حال گفتگو با یکدیگرند.

در استفاده ابزاری از حقوق بشر در سیاست خارجی شکی نیست. دولت آمریکا در این زمینه پیشگام است. جایی دیده نشده است از پایمال شدن حقوق بشر در عربستان سعودی نام برند، چون با این کانون ارتجاع در منطقه پیوندی استراتژیک دارند. از نقض حقوق بشر در چین می‌نالند، اما به مجرد اینکه پای قرارداد اقتصادی هنگفتی پیش می‌آید، همه چیز فراموش می‌شود. همه از حقوق بشر چنین سوءاستفاده‌هایی می‌کنند. حکومت جمهوری اسلامی نیز این شیوه را آموخته است. در حالی که به خاطر سانسور و محدود کردن آزادیهای نویسندگان و هنرمندان کشور خود در درون و بیرون مورد انتقاد است، به یکباره دست به کارزار تبلیغی در دفاع از درّه گارودی (Roger Garaudy) نویسنده فرانسوی می‌زند، زیرا آقای گارودی کتابی نوشته است که در آن موضوع کشتار یهودیان در اردوگاه مرگ نازی‌ها را افسانه‌ای ساخته و پرداخته یهودیان اعلام کرده، این کتاب در فرانسه ممنوع شده و نویسنده آن به پرداخت جریمه محکوم شده است. نویسندگان دولتی‌ای که هیچگاه در دفاع از آزادی بیان در درون کشور کلمه‌ای ننوشته بودند ناگهان آزادیخواه شده، به افشای پایمال شدن حقوق بشر در فرانسه و دفاع از حق بیان گارودی پرداختند. و این همه در حالی است که

۷ در این مورد بنگرید به مقاله «اخلاق و خشونت» در نگاه نو، ش. ۳۵ (زمستان ۱۳۷۶)، ص. ۷۲.

کتابهای آقای گارودی در خود ایران امکان چاپ ندارد! اگر کتاب *Dieu est mort* («خدا مرده است») این نویسنده را، که یادگار دوران لامذهب بودن اوست، به طور کامل به فارسی برگردانیم، نخواهیم توانست آن را چاپ و پخش کنیم. گارودی نومسلمان با نئوفاشیستها همصدا شده و یک واقعیت مسلم تاریخی را انکار کرده است. بعد کار او بسی بزرگتر از بعد کار کسی است که مثلا در ایران کتابی بنویسد و بگوید شکنجه و کشتار در زندانهای شاهنشاهی افسانه‌ای است ساخته و پرداخته کمونیستها یا مسلمانان مخالف سلطنت.

پیدا کردن موضوع برای نشان دادن پایمال شدن حقوق بشر در کشورهای پیشرفته غربی کار مشکلی نیست. هر روز خود روشنفکران غربی در این مورد کتابها و مقاله‌های متعددی انتشار می‌دهند. غریبان در انتقاد از غرب پیشتانند. دیدگاه نسیت‌باوری فرهنگی خود محصولی است غربی. راستگرایان زمانی از ارزشهای جهانی فرهنگ اروپایی دم می‌زدند و می‌خواستند این فرهنگ را به همه جا صادر کنند. عده‌ای از چپگرایان دچار رمانتیسیم جهان سوم بودند و می‌خواستند رهبری مبارزه بین‌المللی را به پابره‌های جهان سوم وانهند. اکنون اما روحیه‌ها عوض شده است: غالب راستگرایان و گروهی از چپگرایان سابق که اینک بی‌آرمان شده‌اند و به جای وحدت جهانی بنابر مُد روز پسامدرنیستی از اختلاف سخن می‌گویند، نسیت‌باوری فرهنگی را تبلیغ می‌کنند. آنها می‌گویند: هر فرهنگی خود مسؤول سامان دادن به خود است؛ جهان سوم را به جهان سوم واگذاریم؛ ما را با آنها کاری نیست؛ چرا شکنجه و کشتار در جهان سوم را محکوم کنیم؟ شاید اصلا این کارها را دوست داشته باشند و این کارها در زمره ارزشهای فرهنگی آنها باشد! آنها آشکارا از اینکه در تله‌ویزیون‌ها و روزنامه‌هایشان تصویرهای تکان‌دهنده‌ای از جهان سوم نشان داده شود، اظهار بی‌حوصلگی و بیزار می‌کنند. در راستای این فکر است که اروپای غربی و آمریکای شمالی مرزهایشان را بسته‌اند تا جهان‌سومی‌ها پا به دنیای رنگین آنها نهند. و در این میان کار ما جهان‌سومی‌ها این شده است که محصول فکری غربی نسیت‌باوری فرهنگی را زیر عنوان فلسفه پسامدرن یا چیزهای دیگری از این دست به زبانهای خود برگردانیم و برپایه این مهملات به دفاع از به‌اصطلاح ارزشهای فرهنگی خود برخیزیم و علیه جهان‌روایی روشنگری تبلیغ کنیم.

با نسیت‌باوری فرهنگی نمی‌توان هیچ گفتگوی جهانی‌ای را پیش برد، زیرا در نسیت‌باوری فرهنگی مفهوم جهان مشترک انسانی از دست رفته است. کارمان این می‌شود که لافزنی کنیم و بگوییم به اندازه کافی سعادت‌مند هستیم، نمی‌خواهیم چیزی از کسی بیاموزیم و به آنچه داریم راضی هستیم. بدیل این شیوه گفتگویی که گفتگو نیست، حرکت از مفهوم جهان مشترک است. در تاریخ این جهان لکه‌های ننگ فراوانند. نباید آنها را ببوشانیم. من فکر می‌کنم اگر همگان از ننگهای خود سخن بگویند، به لحاظ اخلاقی و تاریخی مفتخرتر خواهند بود. نشستی جهانی تشکیل دهیم و همگان بازگوییم که در فرهنگ خاستگاهمان چه تحمیل‌گری‌ها و چه بی‌اخلاقی‌ها که وجود ندارد، بازگوییم که چه تاریخ شرم‌آوری داریم:

- نام‌آوران تاریخ ما بیسمارک و هیتلرند،

قهرمانان ما چنگیز و تیمورند،

ما هم آغامحمدخان قاجار را داریم.

- ما هند را غارت کرده‌ایم،

سلطان محمود و نادرشاه ما نیز چنین کرده‌اند.

- دولتهای ما امپریالیستی بوده و هستند،
- ما نیز دولتهای متجاوزی چون دولت عثمانی داشته‌ایم که تعجب می‌کنیم چرا آنها را امپریالیست نمی‌نامند،
- ما امپریالیست نبوده و نیستیم. این نه ناشی از نخواستن ما، بلکه ناشی از نتوانستن ماست.
- ما بمب اتمی داریم و تا کنون دوبار از آن استفاده کرده و چندصد هزار نفر را کشته‌ایم،
- ما خوشبختانه بمب اتمی نداریم. اگر داشتیم شاید اکنون بخش بزرگی از کره زمین غیرمسکونی بود.
- بخش بزرگی از تاریخ ما تاریخ برده‌داری و آپارتاید است،
- در کشور ما نه آپارتاید نژادی، بلکه آپارتاید جنسی برقرار است،
- در کشور ما سودان برده‌داری از نو برقرار شده. در جنگ با نامسلمانان سیاه‌پوست جنوب کشور بچه‌های آنها را به غنیمت می‌گیرند و به عربهای ثروتمند شمال می‌فروشند تا از آنها به‌عنوان کنیز و غلام استفاده کنند.
- در کشور ما آدمسوزان و کتابسوزان شده است،
- ما در این زمینه پرسابقه‌تریم.
- شکنجه‌گران ما در جنایتکاری بسیار مبتکر بوده‌اند،
- ما هم در این زمینه اختراعات و اکتشاف‌هایی داشته‌ایم: آپولو، قپانی، جعبه، اعدام نمایشی.
- اخلاق ما دوچهره دارد،
- اما گمان نمی‌کنم دروغگوتر از ما بتوان کسانی را یافت.
- ما عوافریبانی داشته‌ایم چون گوبلز،
- ما ...

اگر همه جنایتها و ننگهای تاریخی خود را بازگو کنیم، اگر همه بی‌محابا هر گونه پایمال شدن حقوق بشر را در میان خود آشکار سازیم، می‌توانیم به تفاهم و همدلی برسیم و جهانی را در اختیار آیندگان بگذاریم که در آن چیزی برای افتخار کردن وجود داشته باشد. انسان به آن میزانی ارج دارد که از دروغ و خشونت فاصله می‌گیرد.